



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و هشتاد و چهارم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۳ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۴

مؤمنان در حشر گویند: ای ملک

نی که دوزخ بود راهِ مشترک؟

مؤمنان یا انسان‌های فضاگشا در روز رستاخیز و زنده شدن به زندگی می‌گویند: ای فرشتگان، مگر دوزخ و جهنم دردهای من ذهنی، راه مشترک میان مؤمنان و کافران نبود؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۵

مؤمن و کافر بر او یابد گذار

ما ندیدیم اندرین ره، دود و نار

*نار: آتش

که قرار بود هم مؤمن و هم من ذهنی کافر از آن جا رد شوند. ما که در راه دوزخ، دود همانیدگی و آتش درد را ندیدیم.

[به عبارتی وقتی انسان لحظه به لحظه با تسلیم و رضا فضا را می‌گشاید و عقل من ذهنی را کوچک و صفر می‌کند، دود یعنی جهل من ذهنی و آتش یعنی درد من ذهنی روی او اثر نمی‌گذارد و بالاخره به بی‌نهایت خداوند تبدیل می‌شود، بدون آن که بداند هم‌هویت‌شدگی‌های مرکزش چگونه افتادند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۶

نک بهشت و بارگاه ایمنی

پس کجا بود آن گذرگاه دنی؟

*دنی: پست، ناکس، حقیر

[مؤمنان در ادامه به فرشتگان می‌گویند:] ما فضا را باز کردیم و اکنون بهشت و فضای امن یکتایی را تجربه می‌کنیم. پس آن گذرگاه سخت من ذهنی کجا بود؟ ما که نه دردی کشیدیم و نه جهنمی دیدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۷

پس ملک گوید که آن روضه خضر

که فلان جا دیده‌اید اندر گذر

*روضه: باغ، بهشت

*خضر: سبز

پس فرشتگان می‌گویند: آن باغ سبز و آن بوستانی که در هنگام گذر از من ذهنی دیده‌اید. [ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۸

دوزخ آن بود و، سیاستگاه سخت

بر شما شد باغ و بوستان و درخت



دوزخ و کیفرگاه سخت همان بود که در راه دیدید و از آن گذر کردید، اما در اثر فضاگشایی برای شما به باغ و بوستان مبدل شد.

[در این چند بیت مولانا به این موضوع اشاره می‌کند که انسان می‌تواند از این جهنم دانایی در ذهن که همواره با غصه و درد همراه است، در اثر فضاگشایی بدون درد و رنج دوباره به خدا زنده شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱

مصطفی فرمود: گر گویم به راست

شرح آن دشمن که در جان شماست

حضرت مصطفی فرمود: اگر احوال این دشمنی را که به صورت من ذهنی درون شماست، شرح دهم. [ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲

زهره‌های پُردلان هم بر دَرَد

نه رَوَد ره، نه غمِ کاری خورد

در این صورت زهره شجاع‌ترین انسان‌ها هم پاره خواهد شد. به طوری که از ترس دیگر قادر به راه رفتن و یا انجام دادن کاری نیستند.

[پس زندگی اجازه نمی‌دهد تا عظمتِ بدی و پلیدیِ من‌ذهنی ما را بترساند، بلکه هدایتِ خداوند در قالبِ ابیات مولانا و تأکید بر فضاگشایی به ما کمک می‌کند تا بر خصوصیاتِ چون دشمنی، خراب‌کاری و نیروی مخرب من‌ذهنی آگاه شویم و

از چنگال خطرناک و کشنده آن رهایی یابیم.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

هم به بغداد رسی، روی خلیفه بینی

گر گنی عزمِ سفر، در همدان نستیزی

[این را بدان] در اثر فضاگشایی مداوم هم به بغداد که نماد مهد دانش ایزدی و فضای یکتایی ست، خواهی رسید و هم این که در آن جا به حضور خلیفه یا همان خداوند مشرف شده و به او زنده خواهی شد. این امر تنها در صورتی میسر می شود که عزم سفر کنی، یعنی با فضاگشایی از سطوح مختلف تکامل عبور کنی و با «می دانم» من ذهنی و چسبیدن به درد، ناموس و پندار کمال در ذهن مشغول ستیزه نباشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

هر نفسی بگویی ام: عقل تو کو؟ چه شد تو را؟

عقل نمائد بنده را در غم و امتحان تو

[مولانا در این بیت از جانب انسان فضاگشا به خداوند می گوید:] هر لحظه با پیش آوردن اتفاقات و ابتلا به من می گویی: عقل من ذهنی تو کجاست؟ و چه اتفاقی برایت پیش آمده؟ [و من پاسخ می دهم] آن چنان که هر لحظه در غم زنده شدن به تو مورد امتحان قرار گرفته ام و در مقابل تمام بی مرادی ها، با کنار گذاشتن مقاومت، فضا را باز کرده ام تا به تو زنده شوم، دیگر چیزی به نام عقل من ذهنی در وجود این بنده باقی نمانده است.

[به این ترتیب اعتراف می کنیم که هیچ چیز در جهان برای ما جدی نیست. مادامی که فضا را در برابر اتفاقات باز می کنیم،

با عدم مقاومت اجازه نمی دهیم که مرکزمان از جنس جسم شده و با استفاده عقل من ذهنی در جهنم گرفتار شویم.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دلتنگ تر از چشمِ میم

ای خداوند بخشنده، من آگاه شده‌ام که مانند حرف «الف» که بی تعلق و لخت است، هیچ چیز ندارم و تمام همانیدگی‌ها و چیزهایی که در ذهن به آن چسبیده‌ام توهمی بیش نیستند. اما هنوز [برخلاف مرکز عدم که منبع سخاوت و چشمه کوثر است] در من ذهنی دلی تنگ نظر دارم که همچون چشمِ حرف «میم» تنگ و کوچک است و با عقلِ من ذهنی اجازه نمی‌دهد از همانیدگی‌ها رهایی یابم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهمِ دارم است این صد عنا

*عنا: رنج

من به عنوان هشیاری حضور که از جنس خداوند است، در ذهن صاحب هیچ چیز نیستم که حالم را بهتر کند. در واقع تمام این رنج و درد که در وجودم انباشته شده از همین جا نشأت گرفته که تصور می‌کردم هرچه همانیدگی‌ها را بیشتر کنم حالم بهتر خواهد شد، غافل از این که همه این‌ها در من ذهنی توهمی بیش نبودند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان چرا می خواهی با ذهن چگونگی عدم را بفهمی و به تعریف درآوری و با همانیده شدن با چیزها مرکز خود را که از جنس خداوند است نشان دار کنی؟ در حالی که می توانی این لحظه با فضاگشایی اولین قدم را درست برداری تا به خداوند زنده شوی و حقیقت عدم را عیناً درک کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

هر جا که بینی شاهدهی، چون آینه پیشش نشین

هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد

*شاهد: زیبارو

*آینه در نمد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم بر هم نهادن است.

[مولانا در این بیت توصیه می کند] هر جا انسان عاشق و زیبارویی را دیدی که با فضاگشایی به خداوند زنده شده، مثل آینه در کنارش بنشین تا ارتعاش او در مرکزت منعکس شود. و هر جا شخصی را دیدی که من ذهنی دارد و پُر از درد است، آن گاه آینه حضورت را پنهان کن، شادی درونت را نشان نده، از خبر و سنی کردن اجتناب کرده و فقط روی خودت تمرکز کن.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

بو نَگه دار و بپرهیز از زُکام

تن بیوش از باد و بُودِ سردِ عام

ای انسان اگر در اثر کار کردن روی خود کمی به حضور زنده شده و از هشیاری نظر بویی به مشامت رسید، سعی کن این حال را حفظ کنی. با دوری از من ذهنی جمع که به درد ارتعاش می‌کنند خودت را از بیماری زکام در امان بدار که موجب می‌شود بوی خوش عشق را حس نکنی. پس تنِ حضورت را در معرض باد سردی که از طرف مردم عامی یا همان انسان‌های دارای من‌ذهنی می‌آید قرار نده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸

تا نینداید مَشامت را ز اثر

ای هواشان از زمستان سردتر

*نینداید: از مصدر اندابیدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در این جا مجازاً به معنی حجابِ دل است.

تا در اثر هم‌نشینی و مصاحبت با انسان‌هایی که من‌ذهنی پر درد دارند، مشامِ حضورت از همانیدگی‌ها پُر نشود. چرا که چنین افرادی چون در توهمِ دانستن بوده و ناموس دارند، از فضاگشایی بویی نبرده و هوای درونشان از زمستان سردتر است و دائم به درد ارتعاش می‌کنند. [بنابراین مراقب باشید، اگر خودتان را در معرض ارتعاش درد که توسط من‌های ذهنی ایجاد می‌شود قرار دهید روی شما اثر مخرب داشته و ممکن است نتوانید راه را ادامه دهید].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

چون بجهد خنده ز من، خنده نهان دارم از او

روی تَرُش سازم از او، بانگ و فغان آرم از او

اگر در اثر فضاگشایی به حضور زنده شدم و خنده زندگی از طریق من بیرون جهید، این خنده و شادی بی سبب را از من ذهنی خودم و دیگران پنهان می کنم. سپس با عبوس نشان دادن خود، از من ذهنی بانگ و فغان برمی آورم و شادی درونم را نشان نمی دهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

با تَرُشان لاغ کنی، خنده زنی، جنگ شود

خنده نهان کردم من، اشک همی بارم از او

*لاغ: شوخی

اگر بخواهی با من های ذهنی عبوس که دائم در حال دردپراکنی، ناله و شکایت هستند شوخی کنی و یا بگویی که مخلوقات خداوند از جنس شادی بوده و هر لحظه قادرند که از شراب ایزدی مست شوند و بخندند، نتیجه ای جز جنگ و نزاع نخواهد داشت. پس من به عنوان امتداد زندگی شادی درونم را از ارتعاش بد من های ذهنی پنهان کرده و خود را گریان نشان می دهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

خواهی که ز معده و لبِ هر خام گریزی

پر گوهر و روتلخ همی باش چو دریا

*روتلخ: اخمو

اگر می خواهی از بدگویی و آسیب هر من ذهنی خام فرار کنی و از ارتعاش آن‌ها به صورت قرین در امان باشی مانند دریا باش که در عمق مملو از گوهرهای ناب بوده، ولی در سطح پُر از موج‌های سهمگین است.

[به عبارتی گرچه در درون گوهر ناب حضور داری و آرام هستی اما به هیچ وجه به من‌های ذهنی روی خوش نشان نده تا گوهر وجودت از تاثیر منفی من‌های ذهنی در امان بماند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیر نطق و غیر ایما و سِجَل

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

*ایما: اشاره کردن

*سِجَل: در این جا به معنی مطلق نوشته

غیر از حرف زدن و غیر از ایما و اشاره و نوشتن، نیروی عشق از مرکز انسان به صورت‌های مختلف قابل بیان است. فقط کافی است فعالیت با من‌ذهنی را که یک چیز سطحی است متوقف سازیم و فضا را باز کنیم تا عشق خودش را به صورت‌های مختلف بیان کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پاره‌دووزی می‌کُنی اندر دکان

زیر این دگانِ تو، مدفون دو کان

ای انسان تو در این دگانِ ذهن مشغول به هم دوختنِ همانیدگی‌ها هستی که زندگی آن‌ها را با قانون قضا نشانه می‌گیرد. در حالی که زیر این فضای محدود ذهن دو معدنِ عظیمِ خرد و عشق نهفته‌است که از آن‌ها غافل شده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱

هست این دگانِ کرایبی، زود باش

تیشه بستان و تگش را می‌تراش

*تک: ته، قعر، عمق

اما ای انسان، هشیار باش که این دگانِ ذهن و این بدن کرایه‌ای است. خداوند مدتی به تو مهلت داده تا هرچه زودتر تیشه به دست بگیری و با برهم زدن سرعت افکار، به دو معدن خرد و عشق دست پیدا کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

[مولانا از زبان زندگی به انسان‌ها می‌گوید: برو که هر کسی تنها هم‌وغم خود را زنده شدن به خدا قرار دهد، خداوند غم‌های همانیدگی را از او می‌گیرد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۵

بجز از عشقِ مجرد به هر آن نقش که رفتم

بنیاززید خوشی‌هاش، به تلخیِ ندامت

*مجرد: یکتا، تنها

به غیر از عشقِ مجرد یا همان عشقی که در آن دوباره به وحدتِ هشیارانه با خداوند رسیدم و تمام همانیدگی‌ها از مرکزم پاک شد، با ذهن در پی هر خوشی و همانیدگی که رفتم، متوجه شدم که هیچ کدام از این خوشی‌ها به تلخی و پشیمانی که در اثر هم‌هویت‌شدگی ایجاد شده، نمی‌آرزد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظنّ افزونی‌ست و، کُلی کاستن

اگر از خداوند به جای مرکز عدم و زنده شدن به زندگی، طلبِ زیاد کردن چیزهای این جهانی را داشته باشی، بدان که در توهمِ انباشتگیِ همانیدگی‌ها به سر می‌بری و دراصل تمام زندگی‌ات را از دست می‌دهی. [بنابراین با خداوند که در پی نشانه گرفتنِ همانیدگی‌های تو است با فضاگشایی و پذیرش همکاری کن و به دنبال زیاد کردن آن‌ها نباش.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه



منابع: برنامه ۹۵۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۳ گنج حضور، بخش چهارم (۱)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰

بنده را کی زهره باشد کز فُضول

امتحانِ حق کند ای گنجِ گُل؟

*فُضول: فضولی و گستاخی

ای من ذهنی نادان که در فکر و درد همانیدگی‌ها گم گشته‌ای و برحسبِ پندار کمالِ عقلِ خودت را بالاتر از عقل خدا یا زندگی می‌پنداری، بنده کی و به چه جرأتی می‌تواند از روی فضولی و گستاخی به صورت من ذهنی بالا آمده و خداوند را امتحان کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان

پیش آرد هر دمی با بندگان

حق امتحان کردن، شایسته مقامِ خداوند است تا او هر لحظه بندگانِ خود را مورد امتحان قرار دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲

تا به ما، ما را نماید آشکار

که چه داریم از عقیده در سِرار

*سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان



تا خداوند از طریق این امتحان‌ها که گاهی به صورت بی‌مرادی است به ما آشکارا نشان دهد که در نهانخانهٔ دلمان چه فکری داریم و مرکزمان از جنس چیست.

[در واقع ما لحظه‌به‌لحظه به وسیلهٔ زندگی امتحان می‌شویم تا بفهمیم غلط فکر می‌کنیم و این عقل ما به درد نمی‌خورد ولی ما نمی‌فهمیم و دوباره بر اساس خواستن من ذهنی که مربوط به چیزهای این جهان است خدا را امتحان می‌کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷

ای ندانسته تو شرّ و خیر را

امتحان خود را کن، آنکه غیر را

ای کسی که با عقل من ذهنی فرق بین خیر و شر را تشخیص نمی‌دهی و با این حال می‌خواهی انسانی دیگر و حتی خود زندگی را امتحان کنی، اول بهتر است از طریق فضاگشایی خودت را امتحان کنی که این لحظه از جنس زندگی هستی یا از جنس من ذهنی؟ بعد به فکر امتحان کردن دیگران باشی. [در واقع «خیر» هر فکر و عملی است که از مرکز عدم و فضای گشوده شده می‌آید و «شر» هر فکر و عملی است که از مرکز همانیده و من ذهنی می‌آید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۸

امتحان خود چو کردی ای فلان

فارغ آیی ز امتحان دیگران

ای انسان، اگر از طریق فضاگشایی خودت را امتحان کنی و بدانی که جنسیت خداگونه داری و می‌توانی به زندگی زنده شوی در این صورت امتحان کردن مردم را رها می‌کنی.



[زیرا وقتی ما شروع به امتحان خود می‌کنیم عیب‌هایمان آشکار می‌شود و می‌فهمیم کامل و بی‌نقص نیستیم و اگر کسی حالمان را بد می‌کند ایراد از ماست، چراکه آن جنس در ما وجود دارد؛ درست برخلاف پندار کمال من‌ذهنی که می‌گوید «آدمی بهتر از من پیدا نمی‌شود. آدم‌ها پر از ایرادند اما من به زندگی زنده شده‌ام و پر از عشق و سخاوت‌م!»، درحالی‌که زیر این ظاهر پُر از کثافت است. بنابراین به جای عیب‌جویی از دیگران با فضاگشایی اجازه می‌دهیم خرد زندگی به فکر و عملمان بریزد تا به اصل خودمان یعنی بی‌نهایت زندگی زنده شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹

چون بدانستی که شکرخانه‌ای

پس بدانی کاهلِ شکرخانه‌ای

وقتی فضا را باز کردی و فهمیدی که دانه شکر و گوهر خدایی و از جنس زندگی هستی به این هم پی می‌بری که اهل فضای درد ذهن نیستی بلکه اهل فضای یکتایی هستی و در شکرخانه آن فضای بی‌نهایت مستقری که شکرها از آن جا می‌آید.

[به بیان مولانا هر رویدادی که این لحظه پدید می‌آید حامل این پیغام است که ما متوجه شویم عقل من‌ذهنی کار نمی‌کند و یک عقل دیگری وجود دارد که با فضاگشایی به فکر و عمل ما می‌ریزد؛ بنابراین باید در اطراف هر رویداد فضا را باز کنیم و عقل من‌ذهنی‌مان را کنار بگذاریم، در غیر این صورت دچار درد خواهیم شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰

پس بدان، بی‌امتحانی، که اله

شگری نفرستد ناجایگاه



پس بدان اگر مورد امتحان خداوند واقع نشوی، یعنی در برابر اتفاق این لحظه که از طرف زندگی برای بیداری تو از خواب ذهن می‌آید فضا را باز نکنی، عقل من ذهنی را کنار نگذاری و در فضای ذهن مستقر باشی، خداوند برای تو هیچ شکری که همان شادی بی‌سبب، آرامش و خرد زندگی است نمی‌فرستد و تو را از شیرینی حضور این لحظه بهره‌مند نمی‌سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱

این بدان، بی‌امتحان، از علم شاه

چون سَری، نفرستد در پایگاه

ای انسان، این حقیقت را بدان و خوب بفهم که باید با علم خداوند، عقل کل، که از طریق قضا و کن‌فکان می‌آید و همانندگی‌هایت را به تو نشان می‌دهد امتحان شوی و دانش و علم و عقل من ذهنی را کنار بگذاری. مادامی که سر من ذهنی داشته باشی و لحظه‌به‌لحظه امتحان نشوی، به کارگاه خدا که فضای گشوده با من ذهنی صفر است فرستاده نمی‌شوی و در ناجایگاه ذهن باقی خواهی ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۲

هیچ عاقل افکند درِ ثمین

در میان مُستراحی پُر چَمین؟

* ثمین: قیمتی، گرانبها

* چَمین: کتافت، مدفوع، پیشاب



آیا اگر انسان روی هشیاری اش قائم شود و به خدا زنده گردد و بدین ترتیب مانند در ارزش زیادی پیدا کند، خدای خردمند چنین جواهری را به مستراح ذهن می اندازد؟

[پس می توان نتیجه گرفت ما نباید سر داشته باشیم و با عقل من ذهنی فکر کنیم که مانند در بارزش هستیم، بلکه با فضاگشایی خودمان را امتحان کنیم و ببینیم که خداوند ما را کجا انداخته است؟ آیا این لحظه در بهشت یا فضای گشوده شده هستیم؟ یا در مستراح ذهن؟]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳

زآنکه گندم را حکیم آگهی

هیچ نفرستد به انبار گهی

زیرا هیچ حکیم دانایی گندمی را که از کاه جدا و صاف شده به انبار کاه نمی ریزد و به میان کاهها بر نمی گرداند. به عبارت دیگر خداوند هرگز پاکان و ناپاکان را در یک مرتبه قرار نمی دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴

وسوسه این امتحان، چون آمدت

بخت بد دان کآمد و گردن زدت

اگر وسوسه و فکر امتحان کردن خدا و انسان های زنده شده به حضور به سراغت آمد، بدان که نحسی و بخت بد آمده تا تو را بگشود. پس زود فضا را بگشا و این فکر را از سرت خارج کن.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵

چون چنین وسواس دیدی، زود زود

با خدا گرد و، درآ اندر سجود

پس همین که وسوسهٔ امتحان کردن پیر یا خدا را در دلت احساس کردی، فوراً به سوی خدا برگرد. مرتب با فضاگشایی مرکزت را عدم کن، با عقل من ذهنی حرف نزن، خیلی زود سجده کن و تسلیم باش.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶

سجده گه را تر کن از اشک روان

کای خدا تو وارهاشم زین گمان

فضای گشوده شده را که سجده گاهِ توست مرتب از گریهات تر کن. فارغ از سود و زیان من ذهنی لحظه به لحظه فضا را باز کن به طوری که این آرزومندی باز شدن فضا و کنار رفتن عقل من ذهنی در تو مدام زیادتر شود و کاهش نیابد و آن قدر لطیف شوی تا به جنسیت خداگونهات برسی. آن گاه بگویی: «ای خدا، از این گمان بد که می خواهم تو را یا معلم معنوی ام را امتحان کنم مرا نجات بده و رهایم کن.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷

آن زمان کت امتحان مطلوب شد

مسجد دین تو، پُر خَرُوب شد

*خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می کند.



هروقت امتحان کردن خدا یا انسان‌های زنده‌شده به حضور با مقیاس‌های ذهنی مطلوب تو شد و از آن خوشتر آمد، بدان که مسجد دین تو که فضای گشوده‌شده مرکز توست و باید پاک و بی‌نهایت باشد، پُر از گیاه ویرانگر من‌ذهنی و همانیدگی‌های مخرب شده‌است. این گیاه در بنای درون و بیرون زندگی تو می‌روید و همه‌چیز را نابود می‌کند.

تیترا

«قصه مسجد اقصی و خروب و عزم کردن داود علیه‌السلام پیش از سلیمان علیه‌السلام، بر بنای آن مسجد»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۸

چون درآمد عزم داودی به تنگ

که بسازد مسجد اقصی به سنگ

وقتی که حضرت داوود بر اثر فشار روزگار عزمش را جزم کرد تا با سنگ یعنی عقل من‌ذهنی مسجد اقصی را که نماد فضای گشوده‌شده بی‌نهایت درون انسان است بنا کند. به عبارتی او می‌خواست با حفظ کردن عقل من‌ذهنی و بدون این که صبر و فضاگشایی کند این مسجد را بسازد و به زندگی زنده شود.

[در این قصه کوتاه، مولانا با گذشتن از یک باور سطحی و مانع‌ذهنی که ما فکر می‌کنیم پیامبران نمی‌توانند من‌ذهنی داشته باشند با اشاره به حضرت داوود بیان می‌کند بدون استثناء هر کس که به این جهان می‌آید من‌ذهنی ایجاد می‌کند. همچنین به ما یادآور می‌شود برای این که بتوانیم مسجد اقصی را بسازیم یا به زندگی زنده شویم باید با فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه عقل من‌ذهنی را صفر کنیم و دست از پندار کمال و امتحان کردن خدا برداریم.]



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۵۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com